

۲۸ فلسفه: پراگمنا

ریشه‌های معتدب پراگماتیسم را می‌توان تا فلسفه پستانتراتی و پیرویه دیدگاه‌های پروتاگوراسی بی‌گردد

یونان باستان

۲۷ دیدار در ایوخته

در دیدارشناسی دین در دوره معاصر تفکر غربی با تجربه‌های دینی به عنوان یک پدیده قدسی منحصر به فرد توجهی شود

پراگماتیسم

۲۶ چشم‌هایی برای دیدن

شرحی از مبنای و استفاده پراگماتیسم در مواجهه تفکر خاندگرو با الهیات مسیحی

پراگماتیسم

۲۵ بساختن روح حقیقت

حقیقت و کون با اینکه کولا کولا هستی، اندک‌اندک معاصر و پستانتراتی

پراگماتیسم

فلسفه

فلسفه معاصر

ریشه‌های مکتب پراگماتیسم را می‌توان تا فلسفه پیشاسقراطی و به ویژه دیدگاه‌های پروتاگوراس پی‌گرفت

فلسفه پراگما

pragmatism از واژه یونانی pragma- و پسوند -ismos ساخته شده است. pragma از مصدر یونانی prassein (pratein) می‌آید. معنای اصلی این مصدر «کردن» یا «انجام دادن» است. و اما خود pragma به معنای «کار و عمل پی‌درپی» و «تمرین» است، نه به معنای «کنش» یا «کار» در حالت انتزاعی؛ یعنی عملاً پرابر است با exercise لاتین یا action هنگامی که جنبه exercise داشته باشد؛ یا معادل است با work انگلیسی یا werk آلمانی. از سوی دیگر، واژه «ورز» هم دقیقاً به معنای «کار و عمل پی‌درپی» است و در شاهنامه هم به معنای «فعالیت» به کار رفته است. واژه‌های «ورز» یا «varza» ایرانی، work انگلیسی، werk آلمانی و ergon یونانی که واژه energy (کارمایه) از آن ساخته شده، همگی از یک ریشه‌اند. از این رو، پاره‌ای از مترجمان معادل «ورزگروی» را برای پراگماتیسم پیشنهاد کرده‌اند و پاره‌ای دیگر هم معادل «مذهب اصالت عمل» را، ولی هیچ یک از این معادل‌ها (اگر چه همگی درستند) معنا یا معناهای متعددی را که واژه پراگماتیسم به ذهن فارسی‌زبانان متبادر می‌کند، نمی‌رساند؛ درست همان‌گونه که واژه «تلویزیون» معنایی را می‌رساند که «جام جهان‌نما» نمی‌رساند. در این مقاله واژه پراگماتیسم به کار می‌رود و دیدگاهی که نویسنده این مقاله می‌کوشد بر پایه آن به واریسی و فروکاوی مکتب پراگماتیسم بپردازد دیدگاه تحلیلی است. پیش از هر چیز با تجزیه و تحلیل و ترجمه واژه پراگماتیسم بحث آغاز می‌شود و در ادامه نیز به مهم‌ترین مؤلفه‌ها، نظریه پردازان و مفاهیم این مکتب فلسفی پرداخته خواهد شد.



قطعا یکی از چهره‌های برجسته پراگماتیسم یا سمت و سوی لیبرالی، ریچارد رورتی است. رورتی را غالباً متفکری رند با مذاق لیبرال دانسته‌اند که اعتقاد راسخی دارد به اینکه دموکراسی را باید مبتنی بر پراگماتیسم آمریکایی برقرار کرد و فلسفه به طور عام چندان دخلی به استقرار نهادهای دموکراتیک ندارد. او متفکری همواره جنجال‌برانگیز بوده است.

این است که از میان نظریه‌های موجود نظریه‌ای را برگزینیم که برای زندگی عملی ما دست کم سودمند افتد؛ هر چند بر شناخت ما از واقع امر چیزی نیفزاید. افلاطون در رساله «تهای ته توس» در تفسیر نظریه‌های پروتاگوراس می‌گوید یک عقیده را می‌توان گفت بهتر از عقیده دیگر است ولی نمی‌توان گفت «صحیح‌تر» است. اگر کسی یرقان داشته باشد، همه چیز را زرد می‌بیند ولی از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که همه چیز زرد است اما می‌توان گفت چون تندرستی بهتر از بیماری است، عقیده شخص تندرست بهتر از عقیده شخص بیمار است. این چنان‌که پیداست با نظریه پراگماتیستی درباره صدق پیوند دارد.

اما پراگماتیسم به معنای امروزی آن، نام سنت فلسفی‌ای است که سه فیلسوف آمریکایی، چارلز سندرس پیرس، دیویی و ویلیام جیمز آن را پی افکندند. پیرس استدلال می‌کرد که کار تحقیق این نیست که واقعیت را بازنمایند بل این است که ما را قادر سازد به شیوه بهتر و مناسب‌تری عمل کنیم. پیرس با نظریه بازنمایی واقعیت که

اگر چه پراگماتیسم نامی نو است ولی ریشه‌های آن را می‌توان در حدود سال ۵۰۰ پیش از میلاد هم جست‌و‌جو کرد. شاید بتوان پروتاگوراس را نخستین فیلسوف پراگماتیست نامید؛ چنان‌که پاره‌ای از بنیانگذاران پراگماتیسم هم این ادعا را کرده‌اند. پروتاگوراس بیشتر به واسطه این نظریه‌اش شناخته شده است که «انسان میزان همه چیز است؛ میزان چیزهایی که هستند که هستند و میزان چیزهایی که نیستند که نیستند». این سخن را چنین تفسیر کرده‌اند که چون انسان - یعنی فرد انسان - میزان همه چیز است و افراد انسانی با یکدیگر اختلاف نظر دارند، بنابراین هیچ‌گونه حقیقت عینی‌ای یافت نمی‌شود که بر پایه آن، یک نظر، صادق و نظر دیگر کاذب باشد. این نظریه اساساً نظریه‌ای شکاکانه است و بر پایه فریبندگی حواس استوار شده است. از اینجا چنین برمی‌آید که آبشخور نخستین پراگماتیسم، شکاکیت یا شک‌گرایی است. شیلر - یکی از بنیانگذاران پراگماتیسم - خود را شاگرد پروتاگوراس می‌نامید. اگر هیچ حقیقتی یافت نمی‌شود و هر نظریه‌ای پوچ است، پس خردمندان



از زمان دکارت بر تفکر فلسفی حاکم شده بود، سر ناسازگاری داشت؛ به ویژه او پیام آور اندیشه چرخش زبانی بود؛ یعنی یکی از نخستین فیلسوفانی بود که می گفت توانایی کاربرد علامت‌ها شرط ضروری اندیشیدن است.

جیمز نظریه پیرس را گسترش داد. وی در سال ۱۸۹۰ کتابی منتشر کرد به نام «اصول روان‌شناسی» که با مذهب تداعی یا تداعی‌گروی لاک و هیوم مخالف بود. جیمز با انتشار کتاب «پراگماتیسم: نامی نوین برای پارهای از شیوه‌های کهن تفکر» (۱۹۰۷) دیدگاه خود را ادامه داد. او در این کتاب صدق را چنین تعریف می‌کند: «به سخن بسیار کوتاه، «صادق» فقط به مفهوم صلاح در شیوه اندیشیدن ماست؛ دقیقاً همان‌گونه که «صحيح» فقط به مفهوم «صلاح» در شیوه رفتار ماست؛ صلاح کمابیش به هر شیوه و البته صلاح در تحلیل نهایی و در درازمدت [در تحلیل نهایی و روی هم رفته]» (پراگماتیسم ص ۲۲۲).

جیمز و دیویی هر دو در پی آن بودند که فلسفه را با نظریه داروین آشتی دهند؛ به این معنا که جست‌وجوی حقیقت به وسیله آدمیزادگان را با فعالیت‌های جانوران پست‌تر و تکامل فرهنگی را با تکامل زیست‌شناختی پیوند دهند. دیویی از مفهوم «نفس» یا «خود» دکارتی که پیش از زبان و فرهنگ‌پذیری برجاست، انتقاد کرد و به جای آن تیبینی از «خود» به دست داد که آن را چنان حاصل اعمال اجتماعی در نظر می‌گرفت.

دیویی که دلبستگی آغازین او بیشتر اصلاح فرهنگی، تربیتی و سیاسی بود تا مسأله‌های فلسفی خاص (مسأله‌هایی که او گمان می‌کرد باید منحل شوند به جای اینکه حل شوند)، پراگماتیسم را در زمینه اخلاق و فلسفه اجتماعی بسط داد و به کار زد. اندیشه‌های او در سرتاسر نیمه نخست سده بیستم در گان‌ون زندگی اندیشه‌کارانه آمریکاییان بود.

هر سه این فیلسوفان بنیانگذار پراگماتیسم دیدگاه ناتورالیستی داروینی درباره آدمیزاده را با بدگمانی ژرف درباره مسأله‌هایی که فلسفه از دکارت، کانت و هیوم به ارث برده بود در هم آمیختند. آنان امیدوار بودند که فلسفه را از ایدئالیسم مابعدالطبیعی

برهانندی ولی در همان حال آرمان‌های اخلاقی و دینی را از شک‌گرایی آمپرستی یا پوزیتیویستی حفظ کنند. ناتورالیسم آنان با تبیین بنیادشکانه و کل‌گروانه ویلارد ون آرمن کوآین درباره معنا، هیلاری پاتنم و دانلد دیویدسون - فیلسوفان زبانی که اغلب متعلق به سنت پراگماتیستی شناخته می‌شوند - پیوند دارد. این سنت همچنین با توماس کوهن که در ساختار انقلاب‌های علمی پارادایم‌ها را سنجش‌ناپذیر می‌شمارد و به کار در دوره علم عادی تأکید می‌کند و ویتگنشتاین متأخر که در پژوهش‌های فلسفی، مسأله‌های فلسفی را بیماری‌های فلسفی‌ای می‌داند که باید درمان شوند - خویشاوندی‌هایی دارد.

چارلز سندرس پیرس، ویلیام جیمز و جان دیویی را همچون پراگماتیست‌های کلاسیک می‌شمارند ولی هر یک از این سه تن دلبستگی‌ها و علایق متعدد و متنوعی دارد که با دیگری ناهمسان است. تنها جایی که هر سه توافق دارند، رد نظریه مطابقت با واقع و نظریه شناخت مبتنی بر بازنمایی واقعیت است. اگر چه هر سه این متفکران در زمان خود یکدیگر را می‌شناختند و می‌ستودند ولی خودشان را متعلق به نهضت فلسفی سازمان‌یافته‌ای نمی‌دانند. پیرس خود را پیرو کانت می‌شمارد که می‌کوشد آموزه مقولات او و تصور او از منطق را اصلاح کند. پیرس ریاضی‌دانی کار دیده و دانشمندی آزمایشگاهی است و در این دو حوزه بسیار شناخته شده‌تر از جیمز و دیویی است. جیمز کانت را چندان جدی نمی‌گرفت ولی بیش از پیرس و دیویی دلبسته پیامدهای این جهانی دین بود. دیویی سخت هوادار هگل و با کانت مخالف بود. تعلیم و تربیت و سیاست به جای علم و دین در کانون توجه او بودند. پیرس یکی از نخستین فیلسوفانی بود که بر اهمیت علامت‌ها یا نمادها تأکید کرد؛ «واژه یا نماد که آدمی آن را به کار می‌برد همانا خود آدمی است». او می‌نویسد: «زبان من حاصل جمع خود من است». ولی به استثنای سسی.‌آی. لونیس و چارلز موریس، فیلسوفان، کار پیرس روی نمادها و علامت‌ها را جدی نگرفتند. در واقع، آثار پیرس ده‌ها سال ناخوانده ماندند. او هرگز کتابی فلسفی منتشر نکرد و بیشتر مقاله‌های او تنها در دهه ۳۰ جمع‌آوری و منتشر شدند.

فلاسفه نسل اول تحلیلی چنین می‌اندیشیدند که اگر فیلسوفان به جای مطالعه ساختار ذهن یا تجربه، به مطالعه ساختار زبان می‌پرداختند، کارشان سودمندتر و شاید روشن‌تر و خرسندکننده‌تر بود ولی فیلسوفان تحلیلی آغازین این چرخش را با اندیشه بسنی آمپرستی‌ای دایر بر اینکه ادراک حسی مبنای شناخت تجربی را تشکیل می‌دهد در آمیختند؛ اندیشه‌ای که در آغاز سده بیستم، هم‌ایده‌الهیست‌ها و هم پراگماتیست‌های کلاسیک کمر به رد آن بسته بودند.



در آن دوره، فلسفه در جهان انگلیسی زبان دستخوش فراروند دگر دیسی به دست ستایشگران فرگه و به ویژه کارنپ و راسل بود. این فیلسوفان راه ظهور دوره‌ای را در فلسفه هموار کردند که گوستاو برگمان آن را دوره «چرخش زبانی» در فلسفه نام نهاده است. آنان چنین می‌اندیشیدند که اگر فیلسوفان به مطالعه ساختار زبان می‌پرداختند به جای آنکه به مطالعه ساختار ذهن یا تجربه بپردازند، کارشان سودمندتر و شاید روشن‌تر و خرسندکننده‌تر بود. ولی فیلسوفان تحلیلی آغازین این چرخش را با اندیشه سنتی آمهریستی‌ای دایر بر اینکه ادراک حسی مبنای شناخت تجربی را تشکیل می‌دهد درآمیختند؛ اندیشه‌ای که در آغاز سده بیستم، هم ایدئالیست‌ها و هم پراگماتیست‌های کلاسیک کمر به رد آن بسته بودند. این فیلسوفان همچنین بر تمایز میان مسأله‌های مفهومی‌ای که امروزه آنها را مسأله‌های مربوط به معنای عبارات‌های زبانی تعبیر می‌کنند و مسأله‌های تجربی مربوط به امور واقع تأکید می‌کردند.

تنها پس از آنکه کوآین در سال ۱۹۵۱ مقاله مشهور «دو حکم جزئی تجربه‌گرو» را منتشر کرد، مکتب پراگماتیسم توانست جان تازه‌ای بگیرد و دوباره خود را مطرح کند. کوآین در این مقاله تمایز پوزیتیویست‌های منطقی میان گزاره‌های تحلیلی ضروری و گزاره‌های ترکیبی احتمالی را رد کرد و بدین‌سان راه امتزاج پراگماتیسم با هولیسیم (کل‌گرو) و ناتوریسم را هموار کرد. نظریه کوآین را اثر پرآوازه دیگری که کمابیش هم‌زمان با آن منتشر شد تقویت کرد، ویتگنشتاین در اثر مهم خود، «پژوهش‌های فلسفی» (۱۹۵۳) این نظریه را که منطبق امری متعالی و گوهره فلسفه است به ریشخند گرفت؛ اندیشه‌ای که یک زمان او و استادش راسل هر دو به آن معتقد بودند. اندکی بعد ساختار انقلاب‌های علمی تامس کوهن در سال ۱۹۶۲ قوت تصور پوزیتیویستی از علوم طبیعی را در هم شکست زیرا او روش‌ها و دستورالعمل‌های عقلانی پارادایم‌گونه‌ای را پیشنهاد می‌کرد که باقی افراد باید آن را سرمشق خود کنند. هیلاری پاتنم شناخته‌شده‌ترین فیلسوف معاصر است که خود را پراگماتیست می‌نامد و نوشته‌های شایان ملاحظه‌ای درباره سه بنیانگذار پراگماتیسم دارد و آنان را به سبب رد جدا شناخت «جهان چنان که در خود هست» و «جهان چنان که در پرتوی نیازها و علایق آدمی پدیدار می‌شود»، ستایش می‌کند.

طبق تبیین پاتنم، لب نظریه پراگماتیسم این است که روی دیدگاه عامل یا ناظر تأکید می‌کند. هنگامی که ما درمی‌یابیم باید دیدگاه معینی را بپذیریم - یعنی باید «دستگاه یا چهارچوب مفهومی» معینی را به کار ببریم و سپس در فعالیتی عملی وارد می‌شویم - باید هم‌زمان این ادعا را پیش بکشیم که اشیاء به خودی خود و در واقع چنان نیستند که در دستگاه مفهومی ما پدیدار می‌شوند. پاتنم بر این باور است که داورهای اخلاقی ما نه بیشتر از نظریه‌های علمی «عینی» و «عقلانی» اند و نه کمتر از آنها. پاتنم با دیویی همداستان است که عقیده دارد تلاش پوزیتیویست‌ها برای جداسازی «امر واقع» از «ارزش» همچون تلاش پیش‌کوآینی آنان برای جداسازی «امر واقع» از «زبان» محکوم به شکست است.

هیلاری پاتنم از چهره‌های شورشی و نامتعارف سنت فلسفه تحلیلی به‌شمار می‌رود و امروزه او را جزو پانین مکتب پسا تحلیلی هم به‌شمار آورده‌اند. او کتاب‌های بسیاری در حوزه‌های گوناگون تفکر تحلیلی منتشر کرده است، یکی از کتاب‌های معروف او «اخلاق بدون هستی‌شناسی» است که مسمود علیا آن را ترجمه و نشر صراط منتشر کرده است.

پاتنم همچنین به دفاع از آموزه بدآوازه و مناقشه برانگیز پراگماتیست‌های کلاسیک پرداخته است؛ یعنی به اصطلاح همان «نظریه صدق پراگماتیسم». پیرس می‌گوید «مقصود ما از صدق عقیده‌ای است که سرانجام همه کسانی که درباره آن تحقیق می‌کنند بر سر آن توافق کنند. عین یا متعلق که عقیده آن را بازمی‌نماید همان امر واقع است». پاتنم این اندیشه را دوباره زنده کرد و استدلال آورد که حتی اگر ما نتوانیم تعریف پیرس از صدق را چونان تعریف آرمانی بپذیریم ولی به هر حال باید بپذیریم که تعریف او از فهم مفهوم صدق جدایی‌ناپذیر است. پاتنم نظریه مطابقت صدق را با این استدلال نقد می‌کند که می‌گوید هرگونه مطابقت باور با واقعیت، تنها می‌تواند تحت توصیفی خاص صورت گیرد و اینکه هیچ توصیفی - چه از دیدگاه هستی‌شناسانه و چه از دیدگاه شناخت‌شناسانه - برتر از توصیف‌های دیگر نیست.

راسل در مقاله‌ای که درباره پراگماتیسم نوشته است می‌گوید پراگماتیسم و هومانیسیم (اومانیسیم) یک چیزند، بحث در اینجا بر سر تمایز شناخت برای شناخت، علم برای علم و علم برای انسان و علم برای دلبستگی‌های آدمیزاده است. بحث بر سر این است که هدف علم، شناخت یا فلسفه این است که برای انسان سعادت به بار آورد و دشواری‌های زندگی انسان را از میان بردارد و زندگی خوب به ارمان آورد یا اینکه شناخت به خودی خود و صرف نظر از آدمیزاده و آرزوهایش مطلوب است. پراگماتیست‌هایی همچون پروتاگوراس می‌گویند علم برای آدمیزاده است نه برای خود علم. جست‌جوی علم برای خود علم مهم است. هنگامی که ستاره‌شناسی به کهنشان آندرومدا می‌اندیشد باید بیندیشد که تحقیق درباره کهنشان آندرومدا چه فایده‌ای برای آدمیان خاکی دارد؛ اگر تحقیق درباره آن برای آدمیان بی‌فایده است پس هرگز موضوع تحقیق علم پراگماتیستی نیست. معلوم نیست آیا دانشمندان این ضابطه پراگماتیستی را می‌پذیرند یا نه. درست است که علم جدید برای زندگی بشر مفید فایده‌های بسیار بوده است ولی کمتر نظریه علمی‌ای است که بر پایه تنها توجه به نیازهای آدمیزاده ابداع شده باشد. نیوتن هنگامی که به نیروی جاذبه می‌اندیشید به هیچ روی در هوای برآوردن نیازهای بشری نبود؛ انگیزه اصلی‌ای که سائق او بود تنها کنجکاوی درونی و توصیف حرکات‌های ستارگان بود. اینشتین هنگامی که نظریه نسبیت خود را مطرح کرد به هیچ روی به سودمندی‌هایی که این نظریه برای بشر در زندگی عملی به همراه می‌آورد نمی‌اندیشید؛ هدف او تنها تبیین و توصیف بود نه تغییر در ساختمان کیهانی.

به نظر می‌رسد دیدگاه پراگماتیستی را بیش از همه کارل مارکس در جمله مشهور خود بیان کرده باشد که می‌گوید: «فیلسوفان همگی جهان را تفسیر و تبیین کرده‌اند ولی نکته اساسی، تغییر جهان است». به سخن کوتاه، پراگماتیست‌ها سودای شناخت جهان را در سر ندارند بلکه در درجه نخست و پیش از هر چیز در اندیشه تسلط از راه علم بر جهان و دگرگون ساختن جهان در جهت هدف‌های بشری و این جهانی‌اند. حال باید به سنجش انتقادی پراگماتیسم - به ویژه نظریه آن درباره صدق - پرداخت.



چارلز سندرس پیرس، ویلیام جیمز و جان دیویی را همچون پراگماتیست‌های کلاسیک می‌شمارند ولی هر یک از این سه تن دل‌بستگی‌ها و علایق متعدد و متنوعی دارد که با دیگری ناهمسان است. تنها جایی که هر سه توافق دارند، رد نظر به مطابقت با واقع و نظریه شناخت‌مبنتی بر باز‌نمایی واقعیت است

به شرط جیمز - یعنی «در تحلیل نهایی و روی هم رفته» - رد می‌کنند ولی به نظر نمی‌رسد که این شرط در واقع اشکال‌ها را اصلاح کند.

جیمز بیان می‌دارد که مقصود او این نیست که پیامدهای یک باور خوب هستند بلکه این است که معتقد به آن فکر می‌کند این پیامدها خوب خواهند بود. پس چنین برمی‌آید و او این پیامدها را می‌پذیرد که اگر A به چیزی باور دارد و B به چیزی مخالف آن، A و B هر دو باور صادقی دارند. جیمز می‌گوید: «ممکن است این باور را صادق بدانم که شکسپیر نمایشنامه‌ها را نوشت تا نامدار شود و ممکن است باور خود را با یک منتقد در میان بگذارم. اگر این منتقد هم پراگماتیست و هم بیکنی باشد، آنگاه در مقام یک پراگماتیست به روشنی خواهد دید که کارکرد باور من آن را در نظرم کاملاً صادق می‌سازد؛ حال آنکه در مقام یک بیکنی هنوز بر این باور است که شکسپیر هرگز نمایشنامه‌های مورد بحث را ننوشته است». از اینجا چنین برمی‌آید که این سوال که آیا شکسپیر نمایشنامه‌ها را نوشته یا نه نامربوط است. یگانه چیز مربوط این است که شخص معتقد به اینکه شکسپیر نمایشنامه‌ها را نوشته، چگونه درباره آن می‌اندیشد. بنابراین نتیجه می‌گیریم که یک عقیده هم صادق است و هم کاذب؛ یعنی رد آشکار اصل امتناع تناقض در منطق ارسطویی که پایه منطق نوین ریاضی را هم تشکیل می‌دهد.

چنین به نظر می‌رسد که از نظریه جیمز برمی‌آید این گزاره که «A وجود دارد» می‌تواند به معنای پراگماتیستی صادق باشد؛ حتی اگر A وجود نداشته باشد. جیمز مشتاق بود راهی بیابد که صدق این گزاره را که «خدا وجود دارد» تأیید کند، بی‌آنکه خود را در مابعدالطبیعه گرفتار سازد ولی دل‌بستگی‌های او چنان منحصر به این جهان بودند که او تنها دل‌بسته پیامدهای این جهانی این گزاره بود. این مسأله که آیا در واقع یک هستی قادر مطلق بیرون از مکان و زمان وجود دارد که خردمندان جهان را سامان می‌دهد، او را جلب نمی‌کرد و از این رو گمان می‌کرد که با یافتن برهانی در اثبات این گزاره که «خدا وجود دارد»، «صادق» است همه آنچه را آگاهی دینی باید مطالبه کند به انجام رسانده است. در این مورد پاپ، پراگماتیسم را همچون یک شیوه ناخردمندانه در دفاع از باور دینی محکوم کرد. به نظر می‌رسد جیمز در اثبات حقایق دین که جست‌وجوی بی‌طرفانه حقیقت را قربانی آن کرده بود هم به هیچ روی کامیاب نبوده است.

با همه انتقادهای بالا که خطرهای اجتماعی و سیاسی‌ای را که پراگماتیسم می‌تواند به بار آورد می‌توان به آن علاوه کرد، پراگماتیسم مکتبی سخت‌چالپ توجه و محل مناقشه جدی است؛ مکتبی که به قرن گذشته تعلق دارد ولی هم اکنون هم پیروان سرشناسی چون پاتنم و کوآین دارد. نکته حائز اهمیت این است که پراگماتیسم تنها هنگامی می‌تواند یکباره صادق باشد که دسترسی به هر گونه حقیقت عینی به هیچ روی ممکن نباشد. شاید کار ما شناسایی راز واقعیت نباشد ولی پراگماتیسم هم راه خردمندکننده‌ای را پیش نمی‌کشد. کار ما شاید این است که میان شک مطلق و یقین مطلق بی‌آواز حقیقت بدویم؛ هر چند دور از دسترس بنماید؛ نه اینکه یک بار برای همیشه جست‌وجوی هر گونه حقیقتی را ممنوع اعلام کنیم.

دیدگاه پراگماتیستی را از دو راه می‌توان نقد کرد؛ یکی از راه نقد نظری و دیگری از راه نقد عملی. نخست به بررسی نظری این مکتب می‌پردازیم. نکته بنیادی‌ای که کاستی نظری پراگماتیسم به شمار می‌رود این است که پراگماتیسم می‌گوید یک باور را باید صادق دانست اگر معلول‌ها پیامدهای معینی به دنبال داشته باشد، حال آنکه طبق دیدگاه شناخته شده دیگری یک باور را باید صادق دانست اگر علت‌های معینی داشته باشد. چند نقل قول از ویلیام جیمز موضوع را روشن می‌کند. او می‌گوید: «اندیشه‌ها... فقط در آنجا که ما را یاری می‌دهند تا با بخش‌های دیگر تجربه خود روابط رضایت‌بخش برقرار کنیم صادق می‌شوند».

همچنین می‌گوید:

«صدق یک نوع خوبی است، و نه چنان که معمولاً می‌پندارند مقوله‌ای جدای از خوبی و همپایه با آن. صادق عبارت است از هر چیزی به صورت باور که خوب از کار درآید، و آن هم خوب به دلیل‌های مشخص و معین».

«توصیف ما از صدق، توصیفی است از صدق‌ها در حالت جمع؛ یعنی توصیفی است از قراروندهای راهنمای عمل که در واقعیات و اشیا تحقق می‌پذیرند، و تنها وجه مشترکشان این است که به ما سود می‌رسانند» (همان جا، ۲۱۸).

این تعریف آخر را به این حکم می‌توان تأویل کرد که «صدق هر چیزی است که باور به آن سود رساند»، هر چند پراگماتیست‌ها سخت به این تأویل تاخته‌اند ولی معنای مقصود آنان چیزی غیر از این نیست.

گذشته از ایرادهای کلی‌تری که بر این دیدگاه - که یک باور به وسیله خوب بودن پیامدهایش صادق می‌شود - وارد است، دشواری‌ای هست که به هیچ روی نمی‌شود بر آن فائق آمد. این دشواری این است: پیش از آنکه بدانیم باوری صادق است یا کاذب، ناگزیر هستیم بدانیم که (الف) پیامدهای این باور چیستند و (ب) آیا این پیامدها خوبند یا بد. حال ما باید معیار پراگماتیستی را درباره (الف) و (ب) به کار بندیم. در مورد اینکه پیامدهای یک باور معین در واقع چیستند، باید دیدگاهی را برگزینیم که «سود می‌رساند» و به همین شیوه هم باید در مورد اینکه پیامدهای مذکور در واقع خوبند یا بد، دیدگاهی را برگزینیم که «سود می‌رساند». پیدا است که این امر را در یک تسلسل بی‌پایان گرفتار می‌کند.

گذشته از این گونه انتقادهای محض نظری از تعریف پراگماتیستی «صدق»، انتقادهای عملی‌تر دیگری هم هستند که شاید طبع پراگماتیستی را بیشتر جلب کنند. این پرسش که چه جور باورهایی در زندگی فرد پیامدهای خوبی خواهد داشت، پرسشی است که اغلب به حکومت و پلیس بستگی دارد؛ باورهایی که در آمریکا سودمندند در روسیه فاجعه به بار می‌آورند و بالعکس. باورهای حزب نازی نتوانستند معیار پراگماتیستی صدق را برآورند زیرا آلمان در جنگ دوم جهانی شکست خورد ولی اگر آلمان در این جنگ پیروز شده بود، معتقدان به پراگماتیسم ناگزیر بودند که آیین نازی را از لحاظ پراگماتیستی «صادق» بنامند. پراگماتیست‌ها این گونه برهان‌ها را با اشاره

پس از آنکه کوآین در سال ۱۹۵۱ مقاله مشهور «دو حکم جزئی‌نم‌په‌گرووی» را منتشر کرد، مکتب پراگماتیسم توانست جهان تازه‌ای بگیرد و دوباره خود را مطرح کند. کوآین در این مقاله تمایز میان گزاره‌های تحلیلی ضروری و گزاره‌های ترکیبی احتمالی وارد و بدیهی‌سان را در امتزاج پراگماتیسم با هولیسم (کل‌گرووی) و ناتورالیسم راه‌موار کرد.